

• دریافت ۸۸/۱۲/۲

• تأیید ۸۹/۳/۳

اقتصاد واژگون عشق: نگاهی به حضور استعارای پول و اقتصاد در غزلیات شمس

علیرضا جعفری*

چکیده

گرچه در اکثر آثار ادبی تمام نقاط دنیا رد پای پول و مسائل اقتصادی دیده می‌شود، اما قائل شدن رابطهای عمیق و ناگسستنی بین پول، اقتصاد و ادبیات حرکتی است عجیب و نامأنوس؛ عجیب‌تر و نامأنوس‌تر این‌که چنین رابطهای را در شعر عرفانی فارسی جستجو کنیم. و این کاری است که در این مقاله انجام خواهد شد. نکته دیگر این است که در اکثر آثار انتقادی ادبی درباره شعر، رمان و غیره، تقریباً هیچ توجهی به جنبه استعارای پول و اقتصاد در این آثار نمی‌شود. بنابراین یکی از مسائل مهمی که این مقاله به آن خواهد پرداخت، نشان دادن حضور پررنگ پول، طلا، و مسائل اقتصادی به مثابه استعاره در این آثار خواهد بود. همچنین این مقاله نگرش مولانا نسبت به زبان شعر را به طور مختصر بررسی خواهد کرد. نکته دیگری که در این مقاله حائز اهمیت است، ارزش تاریخی این پژوهش در حوزه ادبیات فارسی است؛ زیرا نه در تاریخ ادبیات فارسی و نه در تاریخ نقد ادبی ایران، تاکنون به شعر مولانا و شاعران قدیم و جدید دیگر، از این دیدگاه نگریسته نشده. پس این رویکرد می‌تواند پنجره‌ای باشد به سوی دیدگاه‌ها و تفسیرهایی متفاوت از آنچه تاکنون وجود داشته است.

کلید واژه‌ها:

پول، ادبیات، زبان، رابطه پول و ادبیات، شعر عرفانی فارسی.

* استادیار زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران (e-mail: jafari45@yahoo.com)

مقدمه

نهادن نام بزرگ و پر هیبت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۷۲-۶۰۴) در کنار پول و مسائل اقتصادی شاید در نگاه اول و بدون هیچ‌گونه زمینه‌ای عجیب و حتی نامطلوب جلوه کند، اما نگاهی ژرف‌تر به این موضوع به احتمال زیاد موجب خواهد شد که حیرت و شبهه، جای خود را به تدقیق بیشتر حتی تصدیق دهد. هدف از نوشتن مقاله حاضر باز کردن بابی است و آغاز کردن راهی که تاکنون مورد توجه ادب‌شناسان به صورت عام و مولانا شناسان به صورت خاص نبوده است. این گفتار در تداوم پژوهش‌هایی است که نگارنده در رابطه میان ادبیات و پول انجام داده است. این شیوه تحلیل متون ادبی، شیوه‌ای است بسیار جدید که در غرب به صورت عمیق و جدی نزدیک به دو دهه است که ظهور کرده و منتقدان ادبی با جدیت روی آن تمرکز کرده‌اند. حاصل این تمرکز، مقالات و کتاب‌های بسیار مفیدی است که معمولاً تحولات عظیمی در دیدگاه‌های ادبی و انتقادی خوانندگان این آثار ایجاد می‌نماید. در پایان مقاله حاضر، در بخش "منابع انگلیسی" به بخشی کوچک، اما بسیار مهم از آثاری که در زمینه رابطه پول و ادبیات نگاشته شده، اشاره شده است. تاکنون نگاه به مناسبات میان پول و ادبیات نه در تاریخ ادبیات فارسی و نه در تاریخ نقد ادبی این سرزمین وجود نداشته است و این مقاله تلاش می‌کند تا شروعی برای حرکت به سمت دیدگاه‌هایی نوین و تفسیرهایی متفاوت از آنچه که هست، باشد.

پیش از آن که به موضوع اصلی مقاله پرداخته شود، بهتر است برای روشن‌تر شدن علت پرداختن به موضوع پول در غزلیات شمس پیش زمینه‌ای کوتاه در خصوص رابطه میان پول و ادبیات ارائه شود. اصولاً قائل شدن مناسبتی میان ادبیات و پول با واکنش منفی از سوی اهل ادب و هنر همراه است. گویی که با به میان آوردن یک مفهوم اقتصادی از شأن یک پدیده ادبی می‌کاهد. این‌گونه واکنش‌ها ناشی از ایدئولوژی رمانتیکی است که به تبعیت از آن اصولاً رابطه‌ای بین این دو پدیده متصور نیست، چرا که هر یک از آن‌ها به خواستگاه‌های معرفت‌شناسی متفاوتی تعلق دارند. به عبارت دیگر، مبانی اقتصادی پول از یک سو و ارزش‌های زیبایی‌شناسانه ادبیات از سوی دیگر نمی‌توانند در یک دنیا بگنجند؛ چنین نگرشی بیش‌تر در نزد مخاطبین عمومی آثار ادبی و هنری و اندکی نیز در میان منتقدین ادبی متعصب وجود دارد، در حالی که خود نویسندگان، شاعران و هنرمندان، به مناسبات متعدد و متنوع پول و ادبیات در سطوح و لایه‌های مختلف اعتقاد دارند، تا جایی که برخی از آن‌ها انکار این رابطه را عجیب و حتی کودکانه می‌دانند. برای مثال، آلدوس هاکسلی (aldous Huxley 1894-1963) یکی از

نویسندگان پُرآوازه‌ای است که اصولاً جایی برای پول و مسائل مربوط به آن در ادبیات قائل نیست و معتقد است که «پول به مثابه درون‌مایه‌ای ادبی به نوعی تابو محسوب می‌شود.» (۱۷۳) وی ادامه می‌دهد که «پول موضوعی نیست که الهام بخش نویسندگان و شاعران باشد.» (همان) اما به راحتی و به وضوح می‌بینیم که نویسندگان و شاعران بسیاری هستند که با تمرکز و توجه بسیار به پول هم به عنوان موضوعی ادبی و هم به عنوان استعاره‌ای فراگیر در ذات زبان ادبی و زبان شعر پرداخته‌اند. در میان شاعران غربی قرن بیستم، برای مثال، می‌توان از چهره‌هایی همچون ازراپاوند (1885-1972. Ezra Pound)، بزل بانتینگ (1900-1985 Basil Bunting)، و سی. ایچ. سیسن (1912-2003. C. H. Sisson) نام برد، که در آثارشان حضور پررنگ پول و اندیشه‌های اقتصادی را نه تنها به شکل موضوع و درون‌مایه بلکه در کسوت استعاره‌ای تمام عیار و به غایت مهم می‌بینیم. ازراپاوند شاعری است که خیلی زود به پول و مسائل اقتصادی در ادبیات هنر و شعر توجه می‌کند و نیز اهمیت آن را به مثابه استعاره در شعر و زبان شعر درک می‌نماید. وی در مورد اهمیت پول چه به عنوان درون‌مایه چه به عنوان استعاره در شعر دچار چنان وسواسی می‌شود که ارزش یک شاعر و نویسنده را در درجهٔ توجه‌اش به پول و رابطه‌اش با ادبیات می‌بیند. در فرآیند تولید آثار ادبی و هنری، جنبه‌های اقتصادی تأثیر بسزایی داشته‌اند. گاهی آن چنان عمیق و آشکار که به بطن آثار راه یافته و در ظاهر نیز رخ می‌نمایند. پژوهش در این حوزه راهبردها و روش‌های ویژه‌ای را می‌طلبد که نگارنده در دیگر مقالات خود به قدر کفایت به آن پرداخته است و در این نوشتار از بیان آن‌ها آگاهانه می‌پرهیزد.

در خصوص ضرورت طرح این موضوع نیز مصداق‌های متعددی یادآوری می‌شوند: جایگاه آثار هنری و ادبی به مثابه کالا در اقتصاد ملی، تجارت کتاب و آثار هنری و دستمزد نویسندگان، نشر و توزیع این آثار، رابطه عمیق اقتصادی ادبیات با هنرهای دیگر (به عنوان مثال ادبیات و سینما) و ... این مصداق بیانگر این واقعیت هستند که چه بخواهیم و یا نخواهیم این رابطه وجود دارد. پس بهتر است به جای ابراز انزجار و یا انکار آن، به تلاش در جهت بررسی و تحلیل دقیق آن پرداخت. بخشی از این تحلیل از نوع تحلیل موضوعی خواهد بود، به این معنی که پژوهشگر به رابطه میان پول و اقتصاد با ادبیات به عنوان یک درون‌مایه و موضوع می‌پردازد. این حوزه می‌تواند در جهانی میان رشته‌ای (Inter- disciplinary) و حتی ورا رشته‌ای (Trans- disciplinary) قرار گیرد تا از درون آن موضوع اصلی تحقیق کشف شود. در این راه مهم‌ترین محدودیت پژوهشگر تضاد ظاهری میان پول و مبانی مادی آن از یک طرف و ادبیات

و خواستگاه‌های غنی معنوی آن از طرف دیگر است.

گرچه رویکرد نقد اقتصادی نو - لاقول در ایران - ظاهری نو و نا آشنا دارد، آگاهی پیدا کردن از ریشه‌ها و بنیان‌های تاریخی آن، قدمت آن را در اندیشه بشر و نیز در فلسفه و ادبیات نمایان می‌سازد. کافی است یکی از سخنان ژرف فیلسوف دوران باستان، هراکلیتوس (Heraclitus) را بشنویم تا به عمق حضور مفاهیم مربوط به اقتصاد و پول مانند طلا و مبادله، به مثابه استعاره‌ای فراگیر و بنیادین در اندیشه و زندگی بشر پی ببریم: «همه چیز معادلی است برابر با آتش، آن چنان که آتش معادلی است برابر با همه چیز، همان گونه که همه کالاها معادلی برابرند با طلا، آن گونه که طلا معادلی است برابر با همه کالاها.» (ص ۳۴۵) در این جا نمی‌خواهم به معنای این سخن هراکلیتوس بپردازم. آن چه از نظر من دارای اهمیت است، هیبت حضور مفاهیم "مبادله" و "طلا" به عنوان استعاره‌هایی مسلط در این سخن است. علاوه بر این که استعاره‌های موجود در این گفته هراکلیتوس دارای جوهری اقتصادی می‌باشند، خود فرآیند استعاره‌سازی نیز در این جمله دارای شخصیتی اقتصادی است، بدین معنا که ارزش (یکی از مفاهیم بنیادین اقتصادی مستتر در این سخن هراکلیتوس)، یک طرف قسمت اول جمله (برابر بودن همه چیز با آتش) با طرف دیگر قسمت اول جمله (برابر بودن آتش با همه چیز) برابر است. به قسمت دوم این سخن نیز که خود متشکل از دو طرف است، باید به همین صورت نگاه کرد. بنابراین، همان طور که دیده می‌شود این سخن هراکلیتوس نه تنها از جهت مفهومی، بلکه از نظر شکلی نیز منکی به استعاره‌های اقتصادی است. برای مثال، وقتی هراکلیتوس می‌گوید همه کالاها با آتش برابرند، همان طوری که آتش برابر است با همه کالاها، می‌توان چنین نتیجه گرفت که از منظر استعاره فراگیر اقتصادی "ارزش"، اندیشه بشر، که می‌توان آن را به عنوان یک کالای معنوی قلمداد کرد، با طلا هم‌ارزش بوده همان گونه که طلا با اندیشه برابر است. در ادامه مقاله با ذکر مثال‌هایی از شعر مولانا به بخش کوچکی از اهمیت سترگ استعاره پول و اقتصاد و حضور آن در شعر و ادبیات پرداخته خواهد شد.

در تاریخ ادبیات جهان چه غرب و چه شرق نگاه مادی برآمده از تمایلات شیطانی در آدمی و گرایش به پول بارها مطرح و نکوهیده شده است و در مقابل قدرت‌های معنوی بشر برخاسته از معارف الهی مورد ستایش قرار گرفته است. رد پای این دو امر را در جای‌جای تاریخ ادبیات جهان می‌توان یافت. از تراژدی‌های یونان و اشعار هوراس (Horace) گرفته تا نمایشنامه‌های دوران رنسانس به بعد، از رمان‌های چند جلدی قرون میانی تا داستان‌های کوتاه معاصر، از اسطوره‌های شاهنامه تا غزلیات شمس. در این مقاله تلاش شده تا فراتر از ترسیم دوباره‌ای از

این مصادیق، و در قالب تحلیل درون‌مایه یکی از آن‌ها به ماهیت این رابطه دست یابیم. هرچند که نام بردن از مولانا و آثارش در ابتدا این نکته را به ذهن مخاطب می‌رساند که چرا این انتخاب صورت گرفته است و دلیل این سؤال نیز جنبه‌های عارفانه و شأن معنوی این شخصیت ادبی است. اما می‌توان از همین نکته دریچه‌ای به موضوع این مقاله گشود. نبردی که در پس‌زمینه آثار مولانا با تعلقات مادی و این جهانی دیده می‌شود، کلید گشودن این دریچه است. کوتاه سخن این که تلاش شده است تا بر تمرکز در غزلیات شمس به مناسبات پول و اقتصاد در آثار ادبی به طور عام دست یابیم.

همان‌طور که در بند پیشین اشاره شد، همیشه جنگ و جدالی بوده بین معنویت و مادیّت در زندگی بشر. ردّ پای این جدال سهمگین و نشانه‌هایی از خطر مضمحل‌شدن ارزش‌های انسانی در حرکت جهان به سوی مادیّت را می‌توان، برای مثال، در ادبیات قبل از میلاد مسیح یافت. یکی از بهترین نمونه‌های آن احساس خطر را می‌توان در شعر شاعر رومی یعنی اُوید (Ovid) مشاهده کرد. اُوید سیر حرکت انسان از بهشت تا دوزخ معاصر [یعنی زمان خود وی] را سیر حرکت از خلال چند دوره مختلف می‌بیند. دوران اوّل زندگی بشر بر روی زمین را "دوران طلایی" می‌خواند، دورانی که در آن «آدمیان از غذایی که بدون زحمت بدست می‌آوردند خرسند بودند و آن‌جا بهاری بود ابدی.» (ص ۳۳) دوران دوم "دوران نقره" است، که در آن، زمان و زحمت کار ظاهر می‌شوند و عمر "بهار" کوتاه می‌شود و «گندم برای اولین بار در شیارهای بلند زمین کاشته می‌شود.» (همان) دوران بعدی "دوران برنز" است، که در آن «آدمیان وحشی و بی‌رحم می‌شوند و آماده جنگ، اما هنوز با پلیدی اندکی فاصله دارند.» (ص ۳۴) دوران آخر "دوران آهن" است که دوران "جنایت" است، دورانی که در آن «حیا و فروتنی، حقیقت و وفاداری ناپدید می‌شوند و خیانت و نیرنگ، خشونت حرص و آز جای آن‌ها را می‌گیرند.» (همان) اُوید به تشبیه کامل این دوران می‌پردازد و تصویری که ارائه می‌دهد کاملاً سیاه و نا امید کننده است. نکته جالب توجه این است که، از یک دیدگاه، نسبتی معکوس وجود دارد میان نام دوران‌های اوّل و آخر و ذات اصلی آن‌ها، بدان معنا که مثلاً در "دوران طلایی" هیچ خبری از طلا و حرص و آز برای به‌دست‌آوردن آن و یا هم خانواده‌اش یعنی پول وجود ندارد و دیده نمی‌شود. در حالی که در "دوران آهن"، حرص و آز برای طلا به اوج خود می‌رسد، معنویت را عقیم می‌کند، و انسان‌ها به‌خاطر به‌دست آوردن آن حتی به نزدیکان و عزیزان خود هم رحم نمی‌کنند. بزرگی شعر مولانا و شاعرانی نظیر او به این خاطر است که در دوران سرد آهن، هنوز

با شعر معنوی خود گرمایی امید بخش ایجاد کرده و به ما می‌گویند با تجدید نظر در اندیشه و کردارمان هنوز امید بازگشت به آن بهشت گم‌شده وجود دارد. اما باز باید تأکید کنم که وی در شعر خویش از تصاویر پول و جواهر و گنج و طلا به کرات استفاده می‌نماید و به آن‌ها چهره‌ای کاملاً استعاری می‌بخشد.

منظور نظر ما از ادبیات در این نوشتار به تسامح زبان ادبی است، که به طرزی ملموس در ربط با دنیای اقتصاد و پول قابل قیاس است. به‌عنوان مثال همان‌طور که از گردش پول سخن گفته می‌شود، می‌توان از گردش واژه‌ها نیز سخن گفت. همان‌گونه که پول قرض گرفته می‌شود (وام‌های مالی) واژه‌ها نیز قرض گرفته می‌شوند (وام‌های ادبی). واژه‌ها همانند سکه و اسکناس، وسیله ذخیره و انتقال ارزش‌ها، علوم و معارف بشری‌اند. پول وعده پرداخت است و زبان وعده ارائه معنا؛ از اعتبار پول سخن می‌گوییم آن‌گونه که از اعتبار واژه‌ها سخن می‌گوییم. بدین‌گونه از مفهوم اقتصاد به تعبیر پول و از مفهوم ادبیات به تعبیر زبان ادبی برمی‌گردیم.

زبان ادبی در تاریخ ادبیات آشکارا نگاهی نسبتاً منفی از پول ارائه داده و از آلودگی‌ها و سیاهی‌هایش، روایت‌ها داشته است. صرف نظر از موضوعیت پول و نگاه مادی در روایت‌های زبان ادبی، نکته‌ای عمیق‌تر در این زمینه قابل اشاره است؛ همان پولی که به شدت مورد نكوهش نویسندگان و شاعران بی‌شمار قرار گرفته و تصویرسازی‌هایی منفی در قالب واژه‌ها و جمله‌ها از آن ارائه شده است، در زیر متن زبان ادبی جایگاهی برای بیان مفاهیم عرفانی و فلسفی شده است. این ویژگی چهره‌ای معماگونه به زبان ادبی، خصوصاً زبان شعر داده است. در این خصوص داستان‌های اخلاقی و پندآموز مرتبط با پول و اقتصاد، به کار این تحلیل نمی‌آیند و ما در جست‌وجوی حقیقتی والاتر و البته پنهان از استعاره‌های پول در زبان ادبی هستیم. جایی که در آن پول به مثابه کلید تأویل مفاهیم عمیق فلسفی و عرفانی است. غزلیات مولانا از شاخص‌ترین آثار در این زمینه‌اند. در این باب بیان دو نکته ضروری است: اول این‌که زبان به طور عام و زبان ادبی به طور خاص، ماهیتاً پیوندی عمیق و ناگسستنی با پول و اقتصاد به مثابه استعاره‌ای درونی دارد، بدین معنی که مفهوم استعاری پول چیزی نیست که از بیرون و به‌عنوان پدیده‌ای بیگانه به زبان ادبی تحمیل شده باشد، بلکه در ذات زبان ادبی جاری است. آن‌جا که نظامی گنجوی می‌سراید: «کم گوی و گزیده گوی چون دُر/ تا زان‌دک تو جهان شود پر»، مفهومی اقتصادی به گونه‌ای مستقیم به زبان پند شاعرانه تبدیل شده است. در همین‌جا ضرورت دارد به گفته بسیار مهم ساموئل تیلور کالریج (Samuel Taylor Coleridge . 1772-1834)

درباره رابطه ادبیات و پول اشاره کنم. کالریج می‌گوید: «اقتصاد و ادبیات دارای یک ذاتند» (Watts, 336-37). کالریج یکی از سرشناس‌ترین و بزرگترین شعرای دوره رمانتیک در انگلستان است. در عین حال وی در زمره بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان ادبی است و گفته‌هایش از اعتبار خاصی برخوردار است. این بدین معنا نیست که باید گفته‌های وی را بی‌چون‌وچرا پذیرفت، بلکه بدین معناست که آن‌گاه که کسی مثل کالریج رابطه‌ای به این عمق، بین ادبیات و پول قائل می‌شود و آن‌ها را هم‌ذات می‌پندارد، موضوعی است قابل تأمل. نکته دوم این است که با تعریفی که از حضور درونی مفهوم استعاره پول در زبان ادبی و شعر ارائه شد، تعداد بسیاری از آثار ادبی ایرانی و غیر ایرانی به‌ویژه در زمینه شعر که کم‌تر مورد توجه بوده‌اند، در معرض تحلیل و بازخوانی قرار خواهند گرفت.

نمونه‌هایی از حضور استعاره پول و اقتصاد در شعر مولانا

در شعر بسیاری از شاعران ایرانی و غیر ایرانی غایت و نهایت آرزوی عاشق، عارف و یا جستجوگر معنوی رسیدن به نوعی "گنج" است. این واژه که بسامد شگفت‌انگیزی در شعر این شاعران دارد، دارای تداعی‌های مادی کاملاً محسوسی است که همه با آن آشناییم. گنج‌های پر از طلا جواهر و پول داستان‌ها و فیلم‌ها تصاویری است آشنا، و شاید از آن آشناتر گنج‌های معنوی که سالکان آرزوی رسیدن به آن‌ها را دارند. در غزلی از مولانا می‌خوانیم:

تا که خرابم نکند، کی دهد آن گنج به من تا که به سلیم ندهد، کی که شدم بهر عطا
(ص ۲۴)

در غزلی دیگر می‌خوانیم:

یا چون صدف تشنه بگشاده دهان آید تا قطره به خود گیرد در خویش گهر یابد
یا مرد علف کش کو گردد سوی ویران‌ها ناگاه به ویرانی از گنج خبر یابد
(ص ۱۲۷)

باز در غزلی دیگر می‌فرماید:

با اینهمه آن رنج شما گنج شما باد افسوس که بر گنج شما پرده شما یابد
(ص ۱۴۱)

و در غزلی دیگر می‌گوید:

خواهم که بدهم گنج زر، تا آن گواه دل بود گرچه گواهی می‌دهد رخساره همچون زرم
(ص ۲۴۵)

در جایی دیگر می‌خوانیم:

نفس چون قارون ز سعی ما درون خاک شد بعد از آن مردانه سوی گنج قارون تاختم
(ص ۳۰۵)

و در غزلی دیگر می‌فرماید:

تو زمن پرس که این عشق چه گنج است و چه دارد تو مرا نیز از او پرس که گوید چه کسستم
(ص ۳۰۷)

نمونه‌هایی دیگر از حضور استعاره گنج در غزلیات: « محرم گنج تو گردیم، چو ویرانه شویم» (ص ۳۲۸)، «من به جز جانب آن گنج گهر می‌نروم» (ص ۳۲۹)، «شمس تبریز را چو من دیدم/ نادره بحر و گنج و کان که منم» (ص ۳۴۱)، «چه کنم سیم و درم را چو درین گنج فتادم؟» (ص ۳۴۳)، «هم این سری هم آن سری، هم گنج و استظهارمن» (ص ۳۵۷)، «گر گنج خواهی سر بنه، و ر عشق خواهی جان بده» (ص ۳۵۷)، و یا «در ده ویرانه تو گنج نهان است زهو» (ص ۴۶۱). با خواندن این ابیات و تک‌مصرع‌ها به حضور پُرننگ و قدرتمند استعاره گنج در غزلیات بهتر واقف می‌شویم. واژه و مفهوم گنج تداعی‌های مادی بسیار قوی و پُرنگی دارد و همه ما با داستان‌های تخیلی با شخصیت‌های مختلفی که به دنبال نقشه گنج و خود گنج هستند، آشنا می‌شویم. شاید داستان‌هایی از این دست را خوانده و فیلم‌هایی این‌چنین را دیده باشیم، داستان‌ها و فیلم‌هایی با گنج‌هایی پر از طلا و جواهر درخشان و خیره کننده؛ اما می‌بینیم که چگونه در اشعار بزرگانی چون مولانا، گنج به استعاره‌ای تبدیل می‌شود برای اندازه‌گیری مقامات معنوی و روحانی.

تصویر و یا استعاره دیگری که مولانا برای بیان مسائل مربوط به طی طریق معنوی از آن سود می‌جوید، استعاره سود و زیان است. سود و زیان از مقوله‌های زندگی بشر است با تداعی‌های قوی مربوط به بازار و تجارت و معامله با رنگ و بوی تند مسائل دنیای مادی. اما در شعر شاعرانی چون مولانا استفاده‌های دیگری از آن می‌شود به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنم:

هر که به جو بار بود، جامه بر او بار بود چند زیان است و گران خرقة و دستار مرا
(ص ۲۶)

در این جا مولانا به خود یادآوری می‌کند که رفتار و اعمال آدمی باید متناسب با اوضاع و شرایط آن لحظه خاص زندگی‌اش باشد. مثلاً اگر کسی در کنار رود و یا جویباری است و قصد شنا کردن دارد، نمی‌تواند با خرقة و دستار، و یا ساده‌تر بگوییم، با لباس به شنا رود، چرا که این

کار غیر اصولی و اشتباه است. منظور مولانا از این بیت این است که همیشه داشتن یک‌چیز و آویختن به آن به سود آدمی نیست، بلکه زیانبار نیز خواهد بود؛ تعلق پیدا کردن به دنیا‌های معنوی به همراه تعلق خاطر داشتن به چیزها و مسائل این دنیا مقذور و میسر نیست. تجربه آزادی بهایی دارد و آن تجربه انتخاب است. گذشتن از تعلقات دنیوی، آزادی معنوی را در پی دارد و این چیزی است که مد نظر مولانا در این بیت است.

بعضی اوقات سود و زیان را مولانا به طور غیر مستقیم و تلویحاً بیان می‌نماید، مثل این

بیت:

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
(ص ۴۴)

اول آن که مولانا آشکارا از استعاره بازار و تجارت بهره می‌جوید؛ اما نکته دوم و مهم‌تر آن است که مولانا به وجود دو نوع بازار در دنیا قائل است: بازار عقل و بازار عشق، و مولانا نرم و ضعیف می‌گوید که سود بازار عشق بسی بیشتر از سود بازار عقل است.

خیلی از اوقات می‌بینیم که مولانا مایل است آدمی از چارچوب‌های سود و زیان عبور کرده و قدم به دنیایی بگذارد که در آن محاسبه سود و زیان جایی ندارد. اما به هر ترتیب چنان تصمیمی در دل خود نوعی سود کردن است. مثلاً این بیت:

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟
تو مرا گنج روانی، چه کنم سود و زیان را؟
(ص ۴۹)

به بهترین نحوی این ذهنیت و نگرش مولانا را بیان می‌کند و به همین خاطر است که در عین حالی که مولانا آرزوی فراتر رفتن از سود و زیان را دارد "گنج روانی" را در آن سوی بازار این دنیا برای خود ترسیم می‌کند. مواردی نظیر این بیت است، که درجه آغستگی زبان به طور عام و زبان شعر به طور خاص به استعاره پول و اقتصاد مشخص و معلوم می‌شود، و نیز آشکار می‌گردد که این استعاره چیزی نیست که از بیرون به زبان شعر تحمیل شده باشد، بلکه چیزی است در ذات و نهاد زبان از طرفی، و زبان ادب و شعر از طرف دیگر. در غزل دیگری مولانا می‌گوید:

تو مسافر شده ای تا که مگر سود کنی
من از این سود حقیقت به مگر می‌نروم
(ص ۳۲۹)

بار دیگر می‌بینیم مولانا از استعاره سود و زیان، سود می‌برد. اما جالب‌ترین قسمت این بیت

آن جاست که وی آشکارا به چیزی به نام "سود حقیقت" اشاره می‌کند. وی در این جا در حقیقت، حقیقت را هم در حیطة و قلمرو سود و زیان، البته نه از نوع مادی آن، قرار می‌دهد، سودی که نقد است، نه نسبی ("مگر") در غزلی دیگر مولانای گوید:

عیان‌اش بود ما آمد، زیانش سود ما آمد اگر تو سود جان خواهی، زیانش کن، زیانش کن
(ص ۳۷۱)

در این جا می‌بینیم که اقتصاد عشق، اقتصادی است واژگون، بدان معنا که آن چه را که ما به‌طور متعارف سود می‌خوانیم، در عشق زیان است، و آن چه را به طور معمول زیانبار می‌شمیریم، عین سود است؛ گزافه نیست اگر بگوییم تمام غزلیات شمس داستان اقتصاد واژگون عشق را برای خواننده بازگو می‌کند و من فقط به یک مصرع دیگر در این پیوند اشاره می‌کنم: «بی دل شو ار صاحب دلی، دیوانه شو گر عاقلی.» (ص ۴۵۹)

استعاره سیم و زر و پول ("نقد" یا "نقد روان") در شعر مولانا

ترازو گر نداری پس تو را، زو ره زند هر کس یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد
(ص ۱۱۷)

یکی از مهم‌ترین درون‌مایه‌های شعر عرفانی قابلیت فرد سالک در تشخیص اصل از تقلبی است و این معمولاً استعاره‌ای است برای تشخیص راه درست از نادرست، و یا حقیقت از غیر حقیقت. در این بیت مولانا به این درون‌مایه می‌پردازد و آدمی را از تمایل به سکه قلب پرهیز می‌دهد و یادآوری می‌کند که تشخیص و پیدا کردن سکه زر اصل کار بسیار دشواری است. به هر صورت آن چه منظور نظر نگارنده است، حضور این مفاهیم به گونه استعاره‌ای و با استفاده از تصاویر آشنای چیزهای دنیوی نظیر زر و طلا است؛ در بیتی دیگر مولانا نهایت خواستنی بودن و جذابیت معشوق را از طریق مقایسه او با سیم و زر در نظر می‌آورد و بدین گونه است که رابطه‌ای بس ژرف و ناگسستنی میان دو مقوله انسانی متفاوت یعنی عشق و زر قائل می‌شود:

شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد وان سیمبرم آمد، وان کان زرم آمد
(ص ۱۳۶)

حتی گاهی عاشق تا آن جا پیش می‌رود که در عالم عشق به سیم و زر (که البته باز حالت استعاره دارد) سوگند می‌خورد:

به رُخان چون زر من، به بر چو سیم خامت به زر او ربوده شد که چو تو دلربا ندارد
(ص ۱۵۶)

در غزلی دیگر می خوانیم: « جزنقدهای روشن از کان زر چه آید؟ » (ص ۱۷۶) در دو بیت بعدی استعاره‌های خرید و فروش و وام گرفتن، در کنار استعاره زر نیز به چشم می‌خورند. البته از این استعاره‌ها در شعر مولانا فراوان‌اند، اما به دلیل محدودیت فضا ناچار باید از آن‌ها صرف نظر کرد:

جامی بخر به جانی، ور زان که مفلسی بفروش خویش را که خریدار می‌رسد (ص ۱۷۹)
بر مثل وامدار جمله به زندان بندند زرگر بخشایشش وام گزاران رسید (ص ۱۸۳)

حال به ذکر نمونه‌هایی دیگر از استعاره زر می‌پردازم:

درد دلم بدتر شده چهره من چو زر شده تا زرخم چو زر برد بر سر زر بگیرمش (ص ۲۲۶)
خواهم که بدهم گنج زر، تا آن گواه دل بود گرچه گواهی می‌دهد رخساره همچون زرم (ص ۲۴۵)
آمده‌ام که ره زرم، بر سر گنج شه زرم آمده‌ام که زر برم، زر نرم خبر برم (ص ۲۶۰)
آن را که ندارد جان، جان ده به دم عیسی وان را که ندارد زر، ز اکسیر زرین می‌کن (ص ۳۸۰)
از جان چرا گریزیم؟ جان است جان سپردن واز کان چرا گریزیم؟ کان زر است مردن (ص ۴۰۰)
آن کیمیای بی حد بی عذبی قیاس به هر مسی که بر زد، زر شد به "ارجعوا" (ص ۴۵۲)
چو بدیدم بر سیمش زر و سیم نفورم که نفور است نسیمش ز کف سیم شمارم (ص ۴۷۳)
ای زرگر حقایق، ای شمس حق تبریز گاهم چو زر بریده، گاهم چو گاز کرده (ص ۴۸۱)
گلبرگ‌ها بر همدگر افتاده بین چون سیم و زر آویزها و حلقه‌ها بی دستگاه زرگری (ص ۴۸۸)
گنج بلا نهایی، سکه کجاست گنج را؟ صورت سکه گر کنی آن بی گاز می‌کنی (ص ۴۹۹)

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، ابیات بسیار زیاد دیگری در شعر مولانا وجود دارد که همه به نوعی اشاره به پول و اقتصاد و تجارت و خرید و فروش و نظیر آن دارند و من فقط در این جا توانستم به برخی از آن‌ها اشاره نمایم. و اما بر این باورم که اکنون هنگام آنست که به حضور پول و اقتصاد به مثابه استعاره‌ای ژرف و فراگیر توجه لازم و خاص بنماییم تا فهمی عمیق‌تر و متفاوت از برداشت‌های متعارف برایمان حاصل شود.

مسئله زبان در غزلیات مولانا

مسئله زبان در شعر مولانا مسئله بسیار مهمی است، که نیازمند نوشتن مقالات و کتاب‌های متعدد است، ولی من معتقدم که اولاً حتی نگاهی کوتاه به این موضوع خالی از فایده نخواهد

بود، ثانیاً من می‌خواهم به این موضوع یعنی موضوع زبان، چرخشی اقتصادی بدهم. برای ورود به این موضوع لازم است جملاتی را از مولانا در کتاب مقالات مولانا یا فیه ما فیه درباره شعر نقل کنم: «... من تا این حد دلدارم که این یاران که به نزد من می‌آیند، از بیم آن که ملول نشوند، شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند. و اگر نه، من از کجا، شعر از کجا؟ والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست ... در ولایت ما و در قوم ما، از شاعری ننگتر کاری نبود.» (ص ۸) شنیدن چنین جمله‌ی عجیبی از شاعری که خالق مثنوی معنوی و غزلیات شمس است باورش بسیار دشوار است. کسی که نه فقط عارفی نامی بلکه شاعریست با شعری در سطح زبانی و تکنیکی فوق‌العاده بالا و شگفت‌انگیز. اولین چیزی که به ذهن من خطور می‌کند، به عنوان یک ایرانی تا حدی آشنا به شعر عرفانی فارسی و شعر عرفانی مولانا، اینست که مولانا به احتمال قوی در سرودن شعر، برای یارانش به طور خاص و برای دیگران به طور عام، سودی می‌دیده. و گر نه بخش بزرگی از بهترین سال‌های عمر خود را وقف شعر نمی‌کرده. منظور، سود برای خود حضرت مولانا نیست، بلکه سودی معنوی و اخلاقی برای شنوندگان و خوانندگان شعرش. اما نکته دومی که می‌خواهم بگویم، نکته‌ایست که پیوند مستقیم دارد با بحث استعاره اقتصاد و پول در غزلیات مولانا. در بحث‌های اقتصاد و تجارت بحثی وجود دارد به نام بحث واسطه و واسطه‌گری که موضوع مقالات و رساله‌های فراوانی در تمام دنیاست. نگاهی که به پدیده واسطه در تجارت وجود دارد معمولاً نگاهی منفی است، چرا که واسطه، عامل آشوب، بی‌تعدلی، نارضایتی و بی‌عدالتی اقتصادی تلقی می‌شود و دلیلش هم واضح است: وجود واسطه، مسیر بین تولید و مصرف را طولانی‌تر و دشوار می‌سازد و کالاهایی که باید با بهایی ارزان و یا معقول به دست مصرف‌کننده برسد، یا بسیار گران به دست وی می‌رسد و یا برخی اوقات اصلاً نمی‌رسد. خلاصه مطلب این‌که، من بر این باورم که بیزاری مولانا از شعر به خاطر وجود نوعی واسطه در قلمرو تولید و مصرف معنا است: واسطه زبان. مولانا از این واسطه زبان، نالان است به این خاطر که اندیشه‌های وی را یا کمرنگ، یا ناقص و یا تحریف‌شده به خوانندگان شعرش ارائه و انتقال می‌دهد. اگر از منظر اقتصادی به این موضوع نگاه بکنیم، می‌توانیم بگوییم که مولانا مایل است واسطه زبان را دور بزند و بدون آن که مجبور باشد وجهی و یا اصطلاحاً درصدی به این واسطه بپردازد، اندیشه‌هایش را به طور ناب و مستقیم با مخاطبینش تقسیم نماید. افسوس که این آرمانی بیش نیست، چرا که نمی‌توان شاعر بود و از زبان روی گرداند. نالان بودن مولانا از دست واسطه زبان را می‌توان ناشی از این درک و نگرش

دانست که بر مبنای آن زبان - به واسطه ویژگی‌های حسّی و مادّیش، یعنی جنبه‌های دیداری و شنیداری آن - حائل و حجابی قلمداد می‌شود که به جای انتقال شفاف و تمام‌عیار حقیقت، آن را کدر می‌سازد و همانند سیاه چالی فضای معنا و حقیقت را فرو می‌بلعد. به عبارت دیگر، ذات زبان چنان است که به جای حقیقت‌نمایی، بیش‌تر میل به خودنمایی دارد، و این نکته‌ای است که مولانا صد در صد از آن آگاهی داشته. اما با این همه اراده‌اش بر این بوده که شعر بگوید و آن را در اختیار افراد قرار دهد؛ و این خود نیز حاوی نکته‌ای اقتصادی است: سود شعر سرودن را از شعر نسروندن بیشتر می‌دیده. تصمیم مولانا برای شعر سرودن، همانند تصمیم یک مترجم ادبی برای ترجمه یک اثر است. گر چه مترجمان ادبی معمولاً می‌دانند که ترجمه آن‌ها از یک اثر هر چه که باشد، به هر صورت با خود اثر تفاوت خواهد داشت، باز به این کار دست زده و اثر را ترجمه می‌نمایند. مولانا هم که از ویژگی‌های زبان شعر، آگاهی کامل داشته، نزد خود محاسبه‌ای انجام می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که سود سرودن شعر از نسروندن آن بیش‌تر است. اما مولانا در جای‌جای شعر خویش این ناخرسندی از زبان را انعکاس می‌دهد و به خواننده منتقل می‌نماید. بنابراین حالت مولانا نسبت به زبان در شعر خود به نوعی حالت قهر و آشتی است، چرا که در عین آگاهی از ضعف‌های زبان به شعر گفتن خود ادامه می‌دهد، و گرچه در شعر خود شکایت خود از زبان را به وضوح بیان می‌کند، اما همان قدر که از خود زبان بر علیه آن استفاده می‌کند، نکته‌ای است قابل تأمل. در این جا با ذکر نمونه‌هایی از شکایات مولانا از زبان و ناکارآمدی آن برای بیان حقیقت، این مقاله را به پایان می‌رسانم.

در بسیاری از غزلیات مولانا می‌بینیم که وی ارادت و تمایل خود نسبت به خاموشی و سخن نگفتن را به صراحت هر چه تمام اعلام می‌کند. اما نکته قابل توجه این است که نیکویی خاموشی را می‌بایستی از طریق سخن گفتن انتقال دهد و این خود از نمونه‌های ناب اقتصاد واژگون سخن عشق است:

در خاموشی است تابش خورشید بی حجاب	خاموش! کاین حجاب ز گفتار می‌رسد (ص ۱۸۰)
بستیم دهان خود و باقی غزل را	آن وقت بگویم که ما بسته دهانیم (ص ۲۸۶)
ای ناطقه، خاموش و چو اندیشه نهان رو	تا باز نیاید سبب اندیش نشانم (ص ۲۸۹)
هین، خمش باش که گنجی است غم یار، ولیک	وصف آن گنج جز این روی زر اندود نکرد (ص ۱۶۴)
جمله نظر بود نظر، در خمشی کلام دل» (ص ۲۴۱)	
در خموشی کیمیا بین، کیمیا را تازه کن (ص ۳۸۹)	

خمش ارفانی راهی، که فنا خامشی آرد
 ای سخن، خاموش کن، با ما میا
 گفتیم: "آنی" بگفت: "های! خموش
 گفتیم: "اندر زبان چو در نامد
 بس کن، کاین گفت زبان هست حجاب دل و جان
 ای ناطقه بر بام و در تاکی روی؟ در خانه پر
 عشقی که آمد جفت دل، شد بس ملول از گفت دل
 اصل ندا از دل بود، در کوه تن افتد صدا
 چو همه خانه دل را بگرفت آتش بالا
 زین بیش می نگویم و امکان گفت نیست

چو رهیدیم زهستی، تو مکش باز به هستم (ص ۳۰۹)
 بین که ما از رشک بی ما می رویم (ص ۳۳۲)
 در زبان نامدست آن که منم
 اینت گویای بی زبان که منم! (ص ۳۴۰)
 کاش نبود ز زبان واقف و دانا دل من (ص ۳۶۲)
 نطق زبان را ترک کن، بی چانه شو، بی چانه شو (ص ۴۲۱)
 ای دل، خمش! تاکی بود این جهد و استقصای تو؟ (ص ۴۲۶)
 خاموش، رو در اصل کن، ای در صدا آویخته (ص ۴۵۷)
 بود اظهار زبانه، به از اظهار زبانی (ص ۵۳۱)
 والله چه نکته‌هاست در این سینه گفتنی! (ص ۵۵۸)

نمونه‌های ذکر شده تعداد قلیلی است از مثال‌های کثیر آشکار در غزلیات مولانا. در ضمن این نمونه‌های آشکار از بخش نسبتاً کوچکی از غزلیات مولانا گرفته شده، یعنی اگر تمام غزلیات مولانا مطالعه شده بود و نیز ابیاتی که به صورت تلویحی و غیر مستقیم به خاموشی و مسائل مربوط به زبان اشاره دارند، نقل می شد، تعداد نمونه‌ها به راحتی به چندین برابر تعداد نمونه‌های فعلی می‌رسید. به هر ترتیب ابیات نقل شده به اندازه کافی گویای نگرش مولانا نسبت به زبان شعر هستند. اما نباید فراموش کرد که مولانا در چنگ تناقض بزرگ عشق و زبان عشق می‌ماند و آن‌جا که می‌گوید: «بود اظهار زبانه، به از اظهار زبانی» می‌بینیم که همین مطلب را نیز به «اظهار زبانی» می‌گوید، و اصولاً آن‌چه را که خواننده اثر شعری‌ای نظیر غزلیات مولانا از «اظهار زبانه» یا آتش عشق، شاعر می‌داند از طریق «اظهار زبانی» عشق است و لا غیر. و این همان اقتصاد واژگون عشق است.

مرحوم علی دشتی در مقاله «قالب بی روح: ترجیح لفظ بر معنی»، این باور را اظهار می‌دارد که «در شعر عرفانی مولانا، "لفظ" یا زبان تقریباً اهمیتی ندارد و آن‌چه در شعر وی دارای اهمیت می‌باشد "زبانه"، حقیقت و یا معنا است. ایشان در مورد "خوبی لفظ" نیز نکاتی می‌آورند و آگاهی خود را نسبت به اهمیت زبان به نوعی ابراز می‌نمایند اما نهایتاً معنا را کاملاً بر لفظ برتری می‌دهند.^۲ می‌توان این جمله را به‌عنوان مغز و قلب نگرش ایشان درباره مقوله زبان و معنا در مولانا قلمداد کرد: "به بدهت عقل، خوبی الفاظ جنبه تزئین و تجمل پیدا می‌کند، بعبارة آخری الفاظ اهمیت ثانوی و عرضی دارند و معانی اهمیت ذاتی» (دشتی، ۱۳۸۰، ص ۴۴). شکایت ایشان از حجاب لفظ و زبان، تکرار شکایت خود مولانا از مزاحمتی است که زبان برای بیان

حقیقت ایجاد می‌کند. این نکته انکارناپذیر است، که اکثریت قریب به اتفاق نویسندگان و شاعران و عارفان همیشه از ضعف زبان برای بیان مطلق حقیقت نالیده و می‌نالند. اما پرسش این است که آن چه ادبیات نامیده می‌شود مگر چیزی است غیر از زبان؟ مثلاً وقتی می‌گوییم حافظ، مگر اولین چیزی که یادمان می‌آید زبان جادویی، استوار و بی نظیر حافظ نیست؟ در مورد مولانا هم این پرسش صادق است، چرا که زبان مولانا نیز در غزلیات، جادویی و بی‌نظیر است و شاید از جهت استواری و استادی در زبان مثال‌هایی بر آن پیدا شود که حتی در حافظ هم به سختی بتوان نمونه آن را یافت. اما همان‌طور که اشاره‌ای کوتاه شد، قصد من از طرح این قضیه، جلب توجه به بُعد اقتصادی این موضوع است؛ دقیق‌تر این‌که، انکار نقش زبان و یا لفظ به منزله این است که، به عبارتی، در حق زبان نوعی ظلم اقتصادی روا داریم، بدان معنا که، نقش زبان، که مهم‌ترین ابزار شاعر است هیچ‌انگاشته شود. این مثل آن است که کسی را استخدام کنیم برایمان کاری انجام دهد و در پایان از دادن دستمزد به وی امتناع نماییم. عدالت در تفسیر یک اثر ادبی نسبت مستقیم دارد؛ با عدالت در رابطه میان زبان و معنا، به عبارت دیگر، ترجیح زبان بر معنا که جنبه اقتصادی آن توضیح داده شد، تفسیر ادبی را دچار نقص و آشوب می‌کند، و نتیجه‌اش زیان است، نه سود. باز اگر بخواهیم از دیدگاهی ظریف‌تر به موضوع نگاه کنیم، می‌توان گفت که آن‌گاه که مولانا از ضعف "زبان" برای بیان "زبان" می‌نالند، در حقیقت - و این جنبه استعاری اقتصاد زبان در مولانا است - از ضعف قدرت خرید زبان شکایت می‌کند، به این معنا که مولانا معتقد است با پول کم‌ارزش زبان نمی‌توان کالای با ارزش معنا و حقیقت را خرید. شاید بهتر این باشد که به موضوع نگاه دیگری داشته باشیم: این نگاه که آن‌چه شاعر عارف دارد زبان است، و با همین زبان است که باید مبادرت به گفتن حقیقت نماید، بدون هیچ تضمینی که در این کار موفق خواهد شد. این که تضمینی در این امر وجود ندارد مهم‌ترین نکته است، چرا که ظاهر شدن حقیقت بیش‌تر یک هدیه است تا حاصل زحمت شاعر در استفاده از واژه‌ها، و شاید با همین واژه‌ها بتوان گوشه‌ای از حقیقت را دید.

نتیجه

هدف از نوشتن این مقاله، جلب توجه خواننده به وجود و اهمیت رابطه پول و ادبیات از طرفی، و نقش عمدتاً استعاری پول در شعر و ادب است. غزلیات شمس دارای ویژگی‌هایی است که این رابطه را نیک نشان می‌دهد و نسبت به جنبه‌های پیچیده استعاره پول در شعر ایجاد آگاهی می‌نماید. این موضوع در نقد ادبی ایران موضوعی است کاملاً جدید و بی‌سابقه و امیدوارم این آغاز حرکتی باشد در جهت بازخوانی شعر فارسی با نگاهی تازه، مثلاً شعر حافظ که

سرشارست از ارجاعات به پول، گنج، زر و تجارت و مسائل اقتصادی دیگر اما با مطالعه‌ای دقیق به راحتی می‌توان به جنبه استعاری این ارجاعات و رابطه آن‌ها با زبان شعر پی برد، و این نیازمند فرصتی دیگر است.

یادداشت:

۱- من از مجموعه گزیده غزلیات شمس به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی چاپ سال ۱۳۸۲ استفاده کرده ام و تمام ابیات نقل شده از این کتاب است. نکته قابل توجه در این‌جا این است که این مجموعه در بردارنده تنها یک سوم بلکه یک چهارم کل غزلیات شمس است و اگر فرصت مطالعه کل غزلیات شمس وجود داشت مطمئناً تعداد نمونه‌ها نسبت به نمونه‌هایی که در گلچین دکتر شفیعی کدکنی پیدا کرده‌ام چندین برابر افزایش می‌کرد، تازه همین تعداد نمونه‌هایی که یافته‌ام به اندازه‌ای است که به دلیل کمبود فضا همه آن‌ها را در این‌جا نمی‌توانم نقل کرد.

۲- لازم به یادآوری است که جناب آقای دکتر ماحوزی در مکالمه‌ای تلفنی در اوایل دی ماه ۱۳۸۸ به بنده فرمودند که مرحوم دشتی در آثاری که بعد از سیری در دیوان شمس به رشته تحریر درآوردند، در عقیده خود راجع به برتری معنا بر لفظ تجدید نظر نموده و معادله را معکوس کرده و لفظ را این بار در صدر نشانده‌اند.

منابع:

- بلخی، مولانا جلال الدین محمد. ۱۳۸۲. گزیده غزلیات شمس. ویرایش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. چاپ اول، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- _____، ۱۳۸۳. مقالات مولانا (فیه ما فیه)، ویرایش جعفر مدرس صادقی، چاپ پنجم، تهران: نشر مرکز.
- دشتی، علی. ۱۳۸۰. سیری در دیوان شمس، به کوشش دکتر مهدی ماحوزی. چاپ اول، تهران: مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا.
- Belk, Russell W. and Melanie Wallendorf. "The Sacred Meanings of Money". *Journal of Economic Psychology* 11 (1990): 35-67.
- Binswanger, Hans Christoph. *Money and Magic: A Critique of the Modern Economy in the Light of Goethe's Faust*, trans. J. E. Harrison. Chicago and London: The University of Chicago Press, 1994.
- DiGaetani, John Louis, ed. *Money: Lure, Lore, and Literature*. Westport: Greenwood Press, 1994.
- Heinzelman, Kurt. *The Economics of the Imagination*. Amherst: The University of Massachusetts Press, 1980.

- Heraclitus. *Heraclitus: The Cosmic Fragments*, trans. G. S. Kirk. Cambridge, 1952.
- Herbert, Christopher. "Filthy Lucre: Victorian Ideas of Money". *Victorian Studies* 44:2 (Winter 2002): 185-213.
- Hoxby, Blair. *Mammon's Music: Literature and Economics in the Age of Milton*. New Haven and London: Yale University Press, 2002.
- Leland, Blake. "Voodoo Economics: Sticking Pins in Eros." *Diacritics* (Summer 1988): 38-46.
- Lerner, Laurence. "Literature and Money", in *The Literary Imagination: Essays on Literature and Society*. Sussex: The Harvester Press, 1982. 1994): 308-22.
- Marsh, Alec. *Money and Modernity: Pound, Williams, and the Spirit of Jefferson*. Tusca- loosa and London: The University of Alabama Press, 1998.
- Ovid. *The Metamorphosis of Ovid*, trans. Mary M. Inns. Harmondsworth: Penguin, 1955.
- Shell, Marc. *Art and Money*. Chicago and London: The University of Chicago Press, 1995.
- ———. *The Economy of Literature*. Baltimore and London: The Johns Hopkins University Press, 1978.
- ———. *Money, Language, and Thought: Literary and Philosophical Economies from the Medieval to the Modern Era*. Berkeley: University of California Press, 1982.
- Shoaf, R. A. *Dante, Chaucer, and the Currency of the Word: Money, Images, and Reference in Late Medieval Poetry*. Norman, Oklahoma: Pilgrim Books, Inc., 1983.
- Sieburth, Richard. "In Pound We Trust: The Economy of Poetry/ The Poetry of Economics." *Critical Inquiry* (Autumn 1987): 142-172.
- Simmel, Georg. *The Philosophy of Money*, trans. Tom Bottomore and David Frisby. London: Routledge, 1978.
- Watts, Cedric. *Literature and Money: Financial Myth and Literary Truth*. New York and London: Harvester Wheatsheaf, 1990
- Watts, Michael, ed. *The Literary Book of Economics*. Delaware: ISI Books, 2003.
- Wexler, Joyce Piell. *Who Paid for Modernism? Art, Money, and the Fiction of Conrad, Joyce, and Lawrence*. Fayetteville: The University of Arkansas Press, 1997.
- Woodmansee, Martha and Mark Osteen, eds. *The New Economic Criticism: Studies at the Intersection of Literature and Economics*. London and New York: Routledge, 1999.